

قسمتی از الواح حضرت بهاءالله جل سلطانہ

باری الیوم باید احبای الهی به شانی مابین عباد ظاهر شوند که جمیع را به افعال خود بر رضوان ذوالجلال هدایت نمایند. قسم به آفتاب صبح عز تقدیس که ابدأ حق و احبای او که منسوب باویند ناظر به ارض و اموال فانیه در او نبوده و نخواهد بود چه اگر مقصود تصرف در ارض بوده البته قادر و مقتدر بوده و به کلمه جمیع عالم را تصرف می فرمود ولکن سلطنت به سلاطین عنایت فرموده و حکمت به متفکرین و عرفان بعارفین و حب قلوب عباد را مخصوص خود مقرر داشته و به دون آن ناظر نبوده و نخواهد بود و این هم نظر بعنایت کبری است که شاید نفوس فانیه از شعونات ترابیه طاهر و مقدس شوند و به مقام باقیه که رضوان عز احدیه است وارد گردند والا آن سلطان قدم بنفسه لنفسه مستغنی از کل بوده ، نه از حب ممکنات نفعی به او راجع و نه از ضرر شان ضرری به او واقع ، کل از امکانه ترابیه ظاهر و به او راجع خواهند شد و آن جمال قدم متوحداً منفرداً بر مقرر خود که مقدس از مکان و زمان و ذکر و اشاره و دلالة و وصف و علو و دنو بوده مستقر ، و لا یعلم ذلك الا کل ذی فطن بصیر .

هُوَ اللَّهُ تَعَالَى شَانَهُ الْكِبْرِيَاءُ

... اینکه مشاهده می‌نمایی که بعضی از ناس به عزت دنیا مسرورند و به علو آن مغرور، این از غفلت آن نفوس است و هر ذی بصیر و ذی نظری شهادت می‌دهد که این قول حق است و این بیان از مشرق تبیان اشراق نموده چه که کل عالمند به اینکه جمیع این امورات غیر معتبر و غیر ثابت است و چون رسول موت وارد شود جمیع متغیر لذا معلوم و محقق است نفوسی که به این امور دل بسته‌اند، غافلند و از غفلت است که به این اسباب ظاهره مشغول شده‌اند...

... ای سلمان دنیا در مرور است و عن قریب کل من علی الارض از آنچه مشاهده می‌نمایی به تراب راجع خواهند شد از خدا می‌طلبیم که جمیع احبتای خود را موءید فرماید که استنشاق طیب گلزار معنوی نمایند و هر نفسی به آن فائز شد ابداً به غیر الله ناظر نبوده و نخواهد بود و به قضایای او راضی و صابر و شاکر خواهد شد...

مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر ، صفحه ۱۲۶ و ۱۲۵

إِلَهِهَا مَعْبُودًا مَقْصُودًا كَرِيمًا رَحِيمًا

جانها از تو و اقتدارها در قبضه قدرت تو، هر که را بلند کنی از ملک بگذرد و به مقام «وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» رسد و هر که را بیندازی از خاک پست تر بلکه هیچ از او بهتر، پروردگارا با تباه کاری و گناهکاری و عدم پرهیزگاری مَقْعَدِ صِدْقِ مِی طَلَبِیْمِ و لِقَائِ مَلِیْکِ مُقْتَدِرِ مِی جَوِیْمِ امر امر توست و حکم، آن تو و عالم قدرت زیر فرمان تو، هر چه کنی عدلِ صرفست بل فضلِ محض، یک تجلی از تجلیات اسم رحمانت رسم عصیان را از جهان براندازد و محو نماید، و یک نسیم از نسائم یوم ظهورت عالم را به خلعت تازه مُزین فرماید، ای توانا ناتوانان را توانایی بخش و مردگان را زندگی عطا فرما شاید تو را بیابند و به دریای آگاهیت راه یابند و بر امرت مستقیم مانند، اگر از لغات مختلفه عالم عَرَفِ ثَنَائِی تُو مَتَّصِوْعِ شود همه محبوب جان و مقصود روان، چه تازی چه فارسی اگر از آن محروم ماند قابل ذکر نه چه الفاظ چه معانی، ای پروردگارا از تو می طلبیم کلّ راه نمایی و هدایت فرمایی، تویی قادر و توانا و عالم و بینا

ادعیه حضرت محبوب، صفحه ۳۲۶

إِلَهِهَا مَعْبُودًا

از توام و به تو آمدم قلبم را به نور معرفت منیر فرما تویی مقتدری که قدرت عالم و امم از اقتدارت باز نداشت. از یک اشراق از نِیِّرِ کَرَمَتِ دریاهاى گَرَمِ ظاهر و از یک تَجَلِّي از نِیِّرِ جُودتِ عالم و جُود موجود، ای پروردگار آنچه لایق آیات نیست اخذ نما و آنچه قابل است عطا فرما تویی آن بخشنده‌ای که بخششت محدود به حدود نه عباد تویییم تو را می جوییم و از تو می طلبیم تویی فَضَال و تویی بخشنده

ادعیه حضرت محبوب، صفحه ۳۳۰

إِلَهِهَا مَعْبُودًا مَلِكًا

حمد و ثنا سزاوار تو است چه از مشتی تراب خلق را خلق فرمودی
و گوهر بینش و دانش عطا نمودی ای کریم از تو می طلبیم آنچه را
که سبب حیات ابدی و زندگی سرمدیست ما را محروم منما. وجود
از جودت موجود او را از طراز عنایت منع مفرما و کُلَّ را به تَجَلِّیَاتِ
انوار نَبِیِّرِ تَوْحِیدِ مُنَوَّرِ گردان لَکَ الْأَمْرُ فِی الْمَبْدَءِ وَالْمَعَادِ وَ لَکَ
الْحُکْمُ یَا مَالِکَ الْاِیْجَادِ وَ مَالِکَ الْعِبَادِ

ادعیه حضرت محبوب، صفحه ۳۴۵

ای پسر روح

قفس بشکن و چون هُمای عشق به هوای قدس پرواز کن و از نَفَس بگذر و با نَفَس رَحمانی در فضای قدس رَبّانی بیارام.

ای پسر رَماد

به راحت یومی قانع مشو و از راحت بی‌زوال باقیه مگذر و گلشن باقی عیش جاودان را به گلخن فانی ترابی تبدیل منما از زندان به صحراهای خوش جان عروج کن و از قفسِ امکان به رضوان دلکش لامکانِ بخرام.

ای فرزند کنیز من

اگر سلطنت باقی بینی البته به کمال جِدّ از مُلک فانی در گذری ولکن سِتر آن را حکمتها است و جلوه‌ی این را رمزها، جز اَفْعِدِهٔ پاک ادراک ننماید.

ای رفیق عَرشی

بد مشنو و بد مبین و خود را ذلیل مکن و عَویل بر میار یعنی بد مگو تا نشنوی و عیب مردم را بزرگ مدان تا عیب تو بزرگ، ننماید و ذِلّت نَفَسی میسند تا ذِلّت تو چهره نگشاید، پس با دل پاک و قلب طاهر و صدرِ مُقَدَّس و خاطرِ مُنَزّه در آیام عمر خود که اَقَلّ از آنی محسوب است فارغ باش تا به فراغت از این جسد فانی به فردوس معانی راجع شوی و در ملکوت باقی مَقَرّ یابی.

ای برادران

با یکدیگر مدارا نمایید و از دنیا دل بردارید، به عزت افتخار ننمایید و از ذلت ننگ مدارید، قسم به جمالم که کل را از تراب خلق نمودم و البته به خاک راجع فرمایم.

ای پسر عیش

خوش ساحتی است ساحت هستی اگر اندر آبی و نیکو بساطی است بساط باقی اگر از مُلک فانی برتر خرامی و ملیح است نشاط مستی اگر ساغر معانی از ید غلام الهی بیاشامی اگر به این مراتب فائز شوی از نیستی و فنا و محنت و خطا فارغ گردی.

ای ابناء غفلت

به پادشاهی فانی دل مبندید و مسرور مشوید مثل شما مثل طیر غافلی است که بر شاخهء باغی در کمال اطمینان بسراید و بغتة صیاد اجل او را به خاک اندازد دیگر از نغمه و هیکل و رنگ او اثری باقی نماند، پس پند گیرید ای بندگان هوی.

إِلَهَابِي نِيَازَا كَرِيمَا رَحِيمَا مَلِكَا مَالِكَا

همه عباد تو اند و از کلمه تو از عَدَم وجود آمدند و مُعْتَرِفند بر فقر خود و غِنای تو و جهل خود و علم تو و ضعف خود و اقتدار تو و عجز خود و سلطان تو . ای کریم ما را از اَمطار سَحَابِ رَحْمَتِ محروم منما و از امواج بحرِ کَرَمَتِ منع مکن ، این نهالهای وجود بیدِ عنایت تو غرس شده حال وقت تَرَقُّی و نمو است و منتظر نِیْسَانِ عنایت تو و رِیْبِیعِ مَكْرَمَتِ تو بوده و هست و از آبِ وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَیٍّ ما را منع منما . آثار کرمت از قبل در دانی و قاصی و مُطِیع و عاصی مشاهده شده و حال موجود و مشهود ، پس به برهان ثابت شد کرمت محدود نبوده و عفوت توقّف نکرده و جودت از موجودات منع نشده ، در هر حال آثار فضل بی منتهایت بِأَبْصَارِ عدل و انصاف مشاهده شده و میشود ، نزد بحر عُفْرَانِ عِصْیَانِ این عباد مذکور نه و در عَرَصَةِ ثَرَوَتِ و غِنَا فُقَرِ و احتیاج این عباد را مقداری نه . از بدایع عطایت می طلبیم و دست رجاء به بارگاه عظمت بلند نموده ایم . ای غَفَّار از ما بجودت در گذر و ای ستار بکرمت سَتر نما و ای فَضَّالِ فضلِت را باز مدار ، مُجْرِمِیم و لکن از تَوَئِیمِ محروم منما ، بعیدیم و لکن بِسَاطِ قُرْبِتِ را آمِلِ و سائِلِیم ما را منع مکن . تَوَئِیْ رَاهِ نما و صاحب عطا ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ وَالْثَّرَىٰ وَمَالِكُ الْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ .

هُوَ الْآبَهُی

آمرزنده و مهربانا این جانهای پاک از زندان خاک آزاد شدند و به جهان تو پرواز کردند، نیک خو بودند و مفتون روی تو و تشنه جوی تو، در زمان زندگانی به نفعه رحمانی زنده شدند، دیده بینا یافتند و گوش شنوا داشتند، از هر بستگی آزاد بودند و پیوسته به عنایات خُرّم و دلشاد، حال به جهان راز پرواز نمودند تا در چوار رحمت بر شجره طُوبی لانه و آشیانه سازند و به نغمه و ترانه پردازند. خدایا این نفوس را گناه بیامرزد و از چاه به اوج ماه برسان. در گلشن الطاف راه ده و در چمن عفو و عُفران پناه بخش. سُرُور آزادگان کن و در حلقه مقربان در آر. بازماندگان را نوازش فرما و آسایش بخش و زیور عالم آفرینش کن تا به ستایش تو پردازند و به تسبیح و تقدیس تو. تویی عَفُو تویی غفور تویی آمرزنده و مهربان

ع ع

مجموعه الواح، جلد ۱، صفحات ۵۷ - ۵۶

هُوَ اللَّهُ

ای خداوند بی مانند این یار عزیز را بپرور و تارکش را به افسر عطا
زینت و زیور بخش دیهیم جهانبانی جهان جاودانی ده و اکیل
موهبت آسمانی بر سر گذار مشتاق دیدار بود در محفل تجلی راه ده و
آرزوی مشاهده می نمود پرتو لقا مبذول فرما. پروانهء مشتاق بود به
شمع جمال نزدیک فرما، بلبل پراحتراق بود به وصل گل فائز کن،
یارانش را یآوری فرما و صبر و قرار بخش و تحمل و اصطبار عنایت
کن تا در فرقتش از حرقت نجات یابند و از حرمان و هجرانش تسلی
قلب حاصل کنند. تویی مقتدر تویی عزیز تویی مُعین تویی توانا و
إِنَّكَ أَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

ع ع

مجموعه الواح، جلد ۱، صفحات ۶۰ - ۵۹

هُوَ اللهُ

پاک یزدانا کل گنه کاریم و تو آمرزگار. جمیع جامع عیوبیم و تو کاشفِ کُرُوب. گناه این عاصیان را در لوح محفوظ ثبت مفرما و از رُقِّ مَنشُورِ محو کن. نظر به استحقاق و استعداد مفرما به آنچه شایان آستانِ رحمانیت است معامله فرما. غفران صفت جلیل است و عفو و صَفْح از اعظم نَعُوتِ آن خداوندِ مُجید. پس گناه این بیچارگان را ببخش و از قُصور این عاصیان در گذر. ذَنْبِ این عبدِ اعظمِ ذُنُوبِ و گناه این بی‌پناه بزرگتر از کوهِ پُرشکوه اولِ قُصور این بی‌سر و سامان را ببخش پس گناه هر عاصیِ نادان، تویی بخشنده و مهربان و تویی آمرزنده و مُسْتَعان

ع ع

مجموعه مناجات‌ها چاپ آلمان، صفحه ۲۸۰، شماره ۲۴۹

هُوَ اللهُ

بخشنده یزدانا این بندگان آزادگان بودند و این جانهای تابان به نور
هدایتت روشن و درخشنده گشتند جامی سرشار از باده محبتت
نوشیدند و اسراری بی پایان از اوتار معرفت شنیدند، دل به تو بستند و
از دام بیگانگی جستند و به یگانگی تو پیوستند. این نفوس نفیسه را
آنیس لاهوتیان فرما و در حلقهء خاصان در آر و در خلوتگاه عالم بالا
محرّم اسرار کن و مستغرق بحر انوار فرما تویی بخشنده و درخشنده و
مهربان

ع ع

مجموعه مناجات حضرت عبدالبهاء، جلد ۱، صفحات ۸۷ - ۸۶

هُوَ الْآبَهُی

ای پروردگار ای مهربان این دوستان مُعْتَكِفِ آستانند و این یاران از حرارت محبت شعله سوزان. به یاد تو چون بحر مواجد و در انجمن توحید چون سراج و هاج، هر یک موجی در بحر عنایتند و هر یک دُرّ جی از لاکِی هدایت در سحرگاه با دلی آگاه بگریند و بزارند و در شبانگاه به یاد جمالت بخوابند و بیارامند تویی بخشنده و مهربان و تویی پاینده و رحمن. ای بی‌نیاز مردگان را بیامرز و بازماندگان را بنواز درماندگان را درمان شو و آزادگان را پناه و امان از قُصور در گذر و ذُنُوب ببخشا تو سِتاری تو آمرزگار

ع ع

مجموعه مناجات حضرت عبدالبهاء، ج ۱، صفحات ۵۱ - ۵۰

هُوَ اللهُ

ای خداوند مهربان ، قلوب را بنور هدایت کبری منور فرما ،
جانها را به بشارت عظیمی حیات بخش ، چشمها را به مشاهده
انوارت روشن کن ، گوشها را به استماع ندایت شنوا فرما ، ما را
در ملکوت تقدیست داخل نما و به نفثات روح القدس زنده کن ،
حیات ابدیه بخش ، کمالات آسمانی عطا فرما. خداوندا جانهای ما
را فدای خود کن و ما را روح جدید کرم نما ، قوتی آسمانی ده ،
سرور ابدی بخش ، موفّق به خدمت عالم انسانی نما ، سبب الفت
بین قلوب کن . خداوندا ما را از خواب بیدار فرما و عاقل و هوشیار
کن تا به اسرار کتاب مقدّست واقف گردیم و به رموز کلماتت پی
بریم . توئی مقتدر ، توئی دهنده ، توئی مهربان .

هو الله

خداوند ارحیما کریمما عبادت را به سرچشمهء حیات ابدی برسان و از عذب فرات سرشار کن، بندگانت را در خلد برین داخل فرما و از شراب کأس کَانَ مَزَاجُهَا کَافُوراً سرمست کن، قلوب را به انوار رحمت نورانی کن، دیده‌ها را روشن نما، نفوس را مصدر الهامات حَیِّ قَدِیر فرما و ارواح را مَهَابِطِ عِلُومِ لَدُنَّی، ابواب ملکوتی را بر قلوب یارانت باز کن و به هدایت کبری فائز نما، فقیران را از بحر بخششت نصیبی ده و از رشحات دریای بی‌نهایتت و جودات عالم کَوْن را طراوت و لطافت بخش. تویی بخشنده و توانا و تویی دانا و بینا. ع ع

مجموعه مناجات‌ها چاپ آلمان، صفحه ۳۲۶، شماره ۲۹۳

هُوَ الْحَقُّ الْقَيُّومُ

الهی تو بینا و آگاهی که ملجاء و پناهی جز تو نجسته و نجویم و به غیر از سبیل محبتت راهی نیپموده و نپویم. در شبان تیره نومیدی، دیده‌ام به صبح امیدِ الطَّافِ بی‌نهایت، روشن و باز و در سحرگاهی، این جان و دل پژمرده به یاد جمال و کمال خُرَّم و دمساز. هر قطره‌ای که به عواطفِ رحمانیتت مُوقِّق بحریست بیکران و هر ذرّه‌ای که به پرتو عنایتت مُوءِّد آفتاب‌یست دُرُ خشنده و تابان. پس ای پاک یزدان من، این بندهٔ پرشور و شیدا را در پناه خود پناهی ده و بر دوستی خویش در عالم هستی ثابت و مستقیم بدار و این مرغ بی‌پر و بال را در آشیانِ رحمانی خود و بر شاخسارِ روحانی خویش مسکن و مأوایی عطا فرما. ع

مجموعه مناجات‌ها، جلد ۱، صفحه ۵۳

هُوَ اللَّهُ

ای خداوند، فضل و عنایتی و حفظ و حمایتی و لطف و صیانتی تا
نهایت ایام، ممتاز از بدایت گردد و خاتِمَةُ الْحَيَاتِ فَاتِحَةُ الْأَلْطَافِ شود
هر دم لطف و عنایتی رسد و هر نَفْسِ عَفْوٍ و رحمتی مبذول گردد تا
آنکه در ظِلِّ مَمْدُودٍ و تَحْتِ لَوَاءِ مَعْقُودٍ به ملکوتِ محمودِ راجع
گردد تویی مَنَّان و مهربان و تویی رَبُّ الْجُودِ وَالْإِحْسَانِ

ع ع

مجموعه مناجات حضرت عبدالبهاء، جلد ۳، صفحه ۷۶

هُوَ اللهُ

ای خداوند مهربان ، ما اسیر دام هوائیم و حقیر در دست تَصَوُّر
و اوهام ، عَجَزِ صِرْفِیم و فقر بَحْت ، ناتوانیم و نادان و پریشانیم و
بی سر و سامان ، مستمندیم و بی پیوند ، بیچاره ایم افتاده ایم ، توئی
یزدان مهربان ، رحمی کن ، فضلی بنما ، جودی کن ، غفرانی
بفرما ، تائیدی مبذول دار و توفیقی احسان کن تا بقوت تو به
خدمت پردازیم و نرد محبت بازیم ، بیگانه بنوازیم و به یگانگی
پردازیم ، مُطِيع امرت شویم و مُنْقَاد حُکْمت گردیم ، دل بنار
محبتت افروزیم و چون پروانه حول شمع موهبت بال و پر سوزیم ،
دیده از غیر تو دوزیم و توجه به آستان مقدست اندازیم تا آنکه
در انجمن ملاءِ اَعْلَایَت با رُحی تابان و جبینی مُبِین و قلبی تابناک
و روحی مُسْتَبَشِّر مبعوث گردیم . توئی قادر و توانا و عالم و بینا .
وَالْبَهَاءُ عَلٰی اِحْبَاءِ اللّٰهِ .

هُوَ اللَّهُ

پروردگارا آمرزگارا، هر چند گنه کاریم و ره عصیان پوئیم
ولی باب عفو کوبیم و رضای تو جوئیم و عفو و غفران خواهیم و
الطاف بی پایان طلبیم، نظر به قصور نفرما و سستی و فتور مبین،
سزاوار خداوندی شایان کن و بزرگواری ایزدی رایگان نما، آئین
توبه بیاموز، گناه بیامرز، عطا ببخش، خطا بپوش، به عصیان
منگر، مهربان باش. خداوندا، گناه تباه نماید، آگاه کن، انتباه
بخش. ای پروردگار، بی کسیم و بی نفس و خاشاکِ ضعیفیم و
خس و توئی فریاد رس.

هُوَ اللهُ

پروردگارا این جانهای پاک سوی تو شتافتند و از جوی تو نوشیدند و آرزوی روی تو نمودند. این تشنگان را در دریای غُفران غوطه ده و این مشتاقان را به لقای خویش فائز و خرسند فرما. پروانه‌های شمع تواند و آرزومند جمع و انجمن تو، آنچه آرزوی دل و جان است شایان و رایگان فرما.

عبدالبهاء عباس

هُوَ اللَّهُ

ای رَبِّ غَفُورِ این طُیُورِ شُكُورِ را تن ، اسیرِ قَبْرِ مَطْمُورِ گردید
و جان به بیت معمور پرواز نمود. از دام خاکدانِ رهایی یافتند تا در
جهان آسمان ، حیات جاودانی یابند و به ظِلِّ شَجَرِهِ اُمید بشتابند و
در جَنَّتِ اَبَهِی، مَلَكُوتِ اَعْلَى ، بر شاخسارِ بَقَا، لانه و آشیانه نمایند و
به اَلْحَانِ بَدِيعِ وَنَعَمَاتِ مَلِیحِ به تَسْبِیحِ و تَهلیلِ پردازند . ای خداوند
مهربان ، این نفوس ، مرغان چمن تواند و بلبلان گلشن تو، در
حدیقهِ غُفْران، لانه عطا کن و به محفلِ تَجَلَّی اَبَدی و جِلْوهِ رَبَّانِی و
لِقَایِ سَرْمَدی فائز فرما و تا ابد پاینده و برقرار دار . توئی آمرزنده و
بخشنده و مهربان .

جمیع بشر را از یک سُلَّالَه خلق فرمودی تا اعضاء یک
 خاندان گردند و بندگان حضرت تو شوند، در ظِلِّ سُرَادِقِ فَضْلَتِ
 مَأْوٰی بَخْشِیدِی و بر خوان نعمت مجتمع کردی و از اشراقات انوار
 عنایت مَنوَّر ساختی. ای خدا، توئی مهربان، توئی ملجاء و پناه و
 بخشنده فیض حیات. تاج انسانی را زینت هر سری فرمودی
 و خلعت موهبت را زیور کُلِّ بشر، تا غریق دریای رحمت شوند.
 ای مولای مهربان، کُلِّ را متحد فرما و مظاهر مختلفه را بیکدیگر
 الفت بخش، جمیع ملل را ملت واحده کن تا اجزاء یک خانمان
 گردند و روی زمین را یک وطن دانند و به نهایت اتحاد الفت
 جویند. ای خدا رایت وحدت عالم انسانی را بلند فرما، صلح اعظم
 را مستقر کن، قلوب را بیکدیگر التیام ده. ای خدا، ای پدر
 مهربان، قلوبمان را از نفحات محبت شادمان کن و دیده‌ها را بنور
 هدایت روشن نما و گوشها را از نعمات جانپور مُمَّتَلَذِّد فرما و در
 صَوْنِ عنایت، ملجاء و پناه بخش. إِنَّكَ أَنْتَ الْقَوِيُّ الْقَدِيرُ يَا سَتَّارَ
 الْعِیُوبِ

هُوَ اللَّهُ

ای یاران الهی وقت فرح و شادمانی است و هنگام اکتساب اخلاق رحمانی. این عالم فانی مانند ظِلِّ زائل در مُرور است و ایام حیات در عبور. عاقبت چون از این جهان به جهان دیگر شتابیم باید شمعی در دست و نوری در وجه، روحی در روح داشت ملاحظه نمایید که ظاهر، عنوان باطن است. جمیع قبورِ حَتّی مَشاهیرِ مُلوکِ آفاق، تاریک و ظلمانی اَمَّا بِقَاعِ مُقَدَّسَةٍ اَوْلِیَاءِ رَحْمٰنٍ، روشن و نوزانی. پس به جان و دل باید بکوشیم و بخروشیم تا در گاه اَحَدِیَّتِ مقبول گردیم و به نَفْحَاتِ قدس زنده شویم و منقطع از مادون گردیم و بنده در گاه حَتّی قِیُومِ شویم و لطف بی پایان یابیم و حیات جاودانی دریابیم

ع ع

مجموعه الواح، جلد ۱، صفحه ۷۰

هُوَ اللَّهُ

ای دل بسته عالم بالا و ملاءِ اعلیٰ آنچه به چشم ظاهر مشهود و موجود، از عالم پست و سُفلی است و آنچه مُدرک و مشهودِ چشمِ جان و دیدهٔ بصیرت است بالا و عُلوی است در عالم پست و جسمانی انقلابات کون و فساد مُتتایعاً جاری و حُکم تَعَزُّ مِنْ تَشَاءُ و تَذِلُّ مِنْ تَشَاءُ وَ تُحِیِّی مِنْ تَشَاءُ وَ تُمِیتُ مِنْ تَشَاءُ ساری لهذا بلندیش پستی است و هستیش نیستی، نورش ظُلُمات است و کشفش حُجَبات، عَزَّتْ ذَلَّتْ است و راحتش مَشَقَّتْ، دارایش فُقدان است و سودش زیان و رِبْحُش خُسْران چه عاقبتش محرومی است و منتهایش مهجوری پس اگر عالم بالا طلبی و ملکوتِ غَنَا جویی به اُفُقِ اَبْهٰی نظر کن و به ملاءِ اعلیٰ تَعَلَّقْ نَمَا تا عَلُوِّ بی پایان بینی و سُمُوِّ بیکران مشاهده کنی

ع ع

منتخباتی از الواح و آثار مبارکه - جلد ۱ - ص ۷۱

هُوَ الْإِبْهِيُّ

ای مظهر امتحانات الله، نفوس بشریه در این خاکدان ترابی بر دو قسمند و مقسوم بر دو حزیند. حزبی چون خراطینِ ارض موطن نعمت و مقَرِّ راحت و گلزار مَسَرَّت و لاله‌زار موهبتشان طبقات تُرابیه و دَرَکاتِ سُفلیّه است و این جهان تاریک و تنگ در نظر پستشان بسی وسیع و روشن و فسیح و گلشن است لهذا اگر اسباب فرقتی فراهم آید حرقتی زائِد الوَصف حاصل گردد حیات فانیه را زندگانی جاودانی شمرند و لذائد جسمیه را منتهای کامرانی دانند و حزبی دیگر که از جام الهی مستند و از شُوعُون و قیود مادون رَسْتند و دل به ملکوت ابهی و رفیقِ اعلیٰ بستند این عالم فانی را زندانِ ظلمانی بینند و این جهان خاک را تنگنای تاریک هولناک دانند و محنتکدهء آفاق را زندان مشتاق یابند لهذا در کل حین آرزوی صعود و عروج به مقام محمود نمایند و از مَکان و اِمکان به عرصهء لامَکان بشتابند. از وفات هیچ عزیزِ مضطرب نشوند و از صعود هیچ غریبی محزون و منقلب نگردند علی‌الخصوص آن طیر وفا به آشیان بقا پرواز نمود و در سِدْرهء مُنتهیٰ در ملکوت ابهی آشیانه نمود و از کوثر عطا سرمستِ جام بقا گردید محزون مشوم مغموم مباش شکر کن که خاتمهء حیاتش فاتِحَةُ الْإِطْفاف بود طُوبیٰ لَهَا وَ لِئذی رَضِعَهَا

ع ع

مجموعه الواح، جلد ۱، صفحات ۶۷ - ۶۵

هُوَ الْاَبْهَى

ای دوستان رحمانی این خاکدان فانی منزل جُغدان بی وفا است و
آشیان خُفاشان نابینا. ظلمتکده تاریک است و آتشکده نار نفی و
نفاق هر دور و نزدیک. شرابش سرابست و عَذْبُش عذاب، شَهِدش
زهر است و مِهرش قهر، گشایشش ضیق است و بخشایشش بخل بر
اهل توفیق، سَریر شهریاریش لَحْدِ ضَرِیح است و تخت کامرانیش
سنگ سخت کَرِیه، نجومش رُجُوم است و قُصُورُش قُبُور، نورش
ظُلُمات و سُورُش سَكْرَات پس جمالِ قَدَم و اسمِ اعظمِ رُوحی لِتُرَابِ
اَقْدَامِ اِحْبَاءِهِ الْفِدَاءِ در این جهان فانی تاسیس بنیان جاودانی به جهت
اِحْبَائِی خویش فرمود و در این عالم تُرابی مَدَارِج و مَعَارِج صعود به
ملکوت الهی نصیب فرمود از این روزنهٔ صغیرهٔ ابوابِ فَلَکِ اَثیر
گشود تا این طیور بال و پر آلوده به آب و گل رابه اوج عزت قدیمه
پرواز دهد و این نفوس پزمرده رابه روح حیات ابدیه زنده فرماید
صَفیری از ملاءِ اَعْلَى زد، شُور و نَشُور بر جُوقِ طِیُورِ اِفْتَادِ، برخی به
قُوَّتِ آن صَفیر تا ملکوت ربِّ قَدیر پرواز نمودند و بعضی بالی
گشودند و پری زدند ولی به وَبَالِ مَلالِ وَ کَلالِ مَبْتلا گشتند و برخی
بِکَلِّی جَناح را در طینِ ضَلالِ غرق نمودند پس ای طِیُورِ حَدِيقَهءِ و فَا
شَهِرِ تَقْدِیسِ بگشایید و به قُوَّتِ این صَفیر تا ملکوت ربِّ قَدیر پرواز
نمایید و اَلْبَهَاءِ عَلَیْکُمْ یَا اِحْبَاءَ الرَّحْمَنِ ع ع

مجموعه الواح، جلد ۱، صفحات ۷۳ - ۷۲

هو الله

پروردگارا مهربانا، این جمع توجه به تو دارند، مناجات به سوی تو نمایند، در نهایت تضرع به ملکوت تو مبتل کنند و طلب عفو و غفران نمایند. خدایا این جمع را محترم کن، این نفوس را مقدس نما، انوار هدایت تابان کن، قلوب را منور فرما، نفوس را مستبشر کن، جمیع را در ملکوت خود داخل فرما و در دو جهان کامران نما. خدایا ما ذلیلیم عزیز فرما، عاجزیم قدرت عنایت فرما، فقیریم از کنز ملکوت غنی نما، علیلیم شفا عنایت کن. خدایا به رضای خود دلالت فرما و از شئون نفس و هوی مقدس دار، خدایا ما را بر محبت خود ثابت نما و بر جمیع خلق مهربان فرما، موفق بر خدمت عالم انسانی کن، تا به جمیع بندگانت خدمت نمائیم، جمیع خلقت را دوست داریم و بجیع بشر مهربان باشیم. خدایا توئی مقتدر، توئی رحیم، توئی غفور و توئی بزرگوار.

هُوَ اللهُ

ای نفوس مبارکه . دُرْدانه تا در آغوش صدفست درخشنده گی
و لطافتش مجهول ، همچنین گوهرِ درخشنده هدایتِ کبریٰ تا در
آغوش صدف دنیاست ، مُبْهَم و مُسْتَوِر و مَکْنُون . دردانه وقتی
رونق بازار گردد که از حَبْسِ صدف آزاد شود ، همچنین جواهر
هدایتِ کبریٰ رونق و لطافتش بعد از صعود روح از این غالبِ
ضعیفِ تاریک بفضای عالم بالا . اما حال معلوم نیست که گوهر
هدایتِ چقدر گرانبهاست ، آنوقت معلوم و آشکار گردد . پس
شما به ستایش خداوند آفرینش پردازید که چنین لَآئِلِی ، بهره و
نصیب شد و چنین دُرِّ شاهواری زیب و زینتِ صُدُورِ گشت . و
عَلَيْكُمْ الْبَهَاءُ الْآبَهُی .

عَبْدُالْبَهَاءِ عَبَّاس

این عالم فانی مانند ظِلِّ زَائِل در مرور است و ایام حیات در عبور ،
عاقبت چون از این جهان بجهان دیگر شتابیم باید شمعی در دست
و نوری در وجه ، روحی در روح داشت . ملاحظه نمائید که ظاهر
عنوان باطن است ، جمیع قبور حتی مشاهیرِ مُلُوكِ آفاق تاریک
و ظلمانی ، اما بقاع مقدسه اولیاءِ رحمن روشن و نورانی ، پس
بجان و دل باید بکوشیم و بخروشیم تا در درگاه احدیت مقبول
گردیم و به نفحات قدس زنده شویم و منقطع از مادون گردیم و
بنده در گه حَيِّ قَيُّوم شویم و لطف بی پایان یابیم و حیات جاودانی
دریابیم . وَ عَلَیْكَ التَّحِيَّةُ وَالسَّلَامُ .

هو الله

ای دو بنده الهی . جهان را بنیاد بر باد است و جهانیان را پایان
بنیان هستی ویران ، آسایشی نه و آرامشی نیست بلکه آزمایش
است و بلایا و رزایای جهان آفرینش ، لهذا جانهای پاک ، دل بعالم
خاک نبندند بلکه توجه بجهان دیگر دارند و تماشای عالم بالا
خواهند ، زندگانی موقت را فدای حیات جاوید نمایند و راحت
موهوم را وقف زندگانی موعود کنند ، از تراب در گذرند و دیده به
ملکوت رب الارباب بگشایند . لهذا پایان زندگانی یاران سرور اندر
سرور است و حبور اندر حبور و فوز به الطاف رب غفور و وصول
به مقام مشکور ، این است که آنان را ممت حیات است و مرگ
حدیقه‌ئی پرشکوفه و برگ ، و فنا عین بقاست و فقدان عین
وجدان .

هُوَ الْإِبْهِيُّ

ای بنده در گاه جمال ابهیی ، در فردوس الهی و جنتِ ابهائی
مقامی مُقَدَّر شده که منتهی آرزوی مُقَرَّبین است و آن فَنایِ در
جمع شئون و فدایِ کُلّی در سبیلِ حضرت بیچون ، یعنی به
جمع حواس و قوئ و جوارح و اعضاء و ارکان و عقل و نُهی و
قلب و فُؤاد و روح و نفس و نهاد قیام بر خدمت امرالله . پس از خدا
بخواه که از این جامِ صهبایِ الهی روحانی نوشی و از این مُعینِ
صافی حیوان سیراب گردی . وَالْبَهَاءُ عَلَيْكَ وَ عَلَيَّ كُلِّ ثَابِتٍ عَلَيَّ
مِيثَاقِ اللَّهِ .

هُوَ اللَّهُ

ای حبیب روحانی ، بلبل حقیقت از لانه زندان رها یافت و به
آشیان ایوان یزدان پرواز نمود ، از گَلَخَن فانی غائب شد و در
گَلَشَن باقی مَنَزِل و مَأْوَى جُست ، از این جهان تاریک و تنگ
آهنگ جهان بی بو و رنگ نمود . زمینی بود آسمانی شد ، از
خاکدان فانی بود بجهان یزدانی پی برد ، محزون مباش ، دلخون
مگرد ، افسرده منشین ، آزرده مشو ، اگر بدانی که در چه آشیانه
لانه نموده البته اَلْحان بَدیعش را به سمع جان استماع نمائی که
بتهلل و تکبیر و تسبیح مشغول است مطمئن باش که نهال پر
برگ و ثمری و بامیوه و بری . وَلِلَّهِ الْمَوْهَبَةُ الْكُبْرَىٰ وَ عَلَيْكَ
التَّحِيَّةُ وَالنَّائِ.

هُوَ اللهُ

ای بنده حَقِّ ، آسیاب جهان در گردش است و جمیع خلق مانند دانه نرم و محو ، از این جنبش، این آسیاب در گردش ، کُرُورها دانه متلاشی نماید با وجود این چقدر خلق غافلند که این گردش را مشاهده می نمایند و به این جهان دلبستگی دارند . این چه طغیان‌یست و این چه اوهام و این چه جهالت است و این چه عصیان که از خدا غافلند و بجهان هوشیار ، از ملکوت در خوابند و به ناسوت بیدار ، تَبَّالَهُمْ وَ سَحَقًا بِمَا عَصُوا الطَّرْفَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَ سَلَكُوا فِي ظَلَامٍ لَيْلٍ خَالِكٍ صَيْلِمٍ فِي هَذَا الْعَصْرِ الْأَنْوَارِ وَ عَلَيْكَ التَّحِيَّةُ وَ الشَّنَاءُ .

هُوَ اللَّهُ

ای یار قدیم ، آنچه مرقوم نموده بودی واضح و معلوم گشت . شکایت از مشقت نموده بودید ، آیا راحتی در این عالم هست لا وَاللَّهِ . امواج حوادث پی در پی رسد و این از لزوم ذاتی ممکنات است و خصائص حادث و عدم انقلاب و عدم تغییر و تبدیل لزوم ذاتی قدیم است نه حادث ، پس به اینگونه وقایع مُؤَلَّمَهُ اعتناء نباید نمود بلکه نظر باید به ملکوت اُحْدِیَّتِ گردد و نتایج در عاقبت . اگر از حیات بشر نتیجه مطلوبه حاصل گردد سرور اندر سرور است ولو در هر دمی هدف سهام موفور گردد و اگر چنانچه از وجود سودی نه ، حزن اندر حزنست ولو ایام و اوقات مسعود و مشکور باشد . این جوهر مطلب است ، هَذَا هُوَ الْحَقُّ . بقول شاعر :

از این رباط دو در چون ضرورتست رَحِیل

رِوِاقِ طاقِ معیشت چه سربلند و چه پست

غیر از نَشَاءِ دنیوی ، سرمستان جام الهی را نَشَاءِ دیگری است و مُنْجَذِبَانِ دلبَرِ آسمانی را وَلَهی دیگر . امیدوارم که کُلِّ مورد این فیوضات گردیم و مورد آثار ملکوت رَبِّ الْآیَاتِ . وَ عَلَیْكَ التَّحِیَّةُ وَالنَّوْءُ .

هُوَ اللَّهُ

ای غریب دل خون ، غم مخور غمخوار مهربان داری ،
محزون مباش مخدوم بزرگوار داری . هر چند در دریای مَحَن و
آلام مستغرقیم ولی سفینه نجاتی داریم . هر چند در ظُلُمات
مصائب و بلا گرفتاریم ولی مَه تابانی داریم . مَلَجَتی چون ملکوت
ابهی داریم و مَأْمَنی چون حُصُونِ ملاءِ اعلیٰ ، دیگر چه اضطرابی ،
چه احتراقی ، چون در ظِلِّ میثاقی .

هُوَ اللهُ

ای احبای الهی این جهان ترابی و خاکدان فانی آشیان مرغ خاکی است و لانهء خُفَّاشِ ظلمانی ، نه طَیْر الهی . ملاحظه فرمایید که طُیُورِ حَدائِقِ قُدس و نُسُورِ حَظائِرِ اَنس در هیچ عصری در این گلخن فانی آر میدند و یا از شاخسار آمال گلی چیدند و یا دمی راحت و آسایش دیدند و یا آنکه مسرت جان یافتند و فُسْحَتِ وجدان جُستند هر صبحی را شام تاریک دیدند و هر شامی را وقت سرگردانی و بی سروسامانی یافتند گاهی غُلِّ و زنجیر یوسفی اختیار نمودند و گاهی تلخی شمشیر چون سَیِّدِ حَصُورِ به کمال سرور چشیدند دمی آتش جانسوز نَمُرُود را گلستان یافتند و گهی صلیب و دار یهود را اوج آرزوی دل و جان ملاحظه نمودند وقتی نیش ستمکاران را نوش یافتند و زمانی تیر و تیغ یزیدان را مرهم زخم دل ناتوان، باری اگر جهان بی بقا و جهانیان بی وفا را قدر و بهایی بود اول این نفوس مُقَدَّسه تُمَنای آسایش و زندگانی می نمودند و آرزوی خوشی و کامرانی پس به یقین بدانید و چون نور مُبین مشاهده کنید و آگاه و پُر اِنْتِباه گردید که اهل هوش و دانش بلاهای سبیل الهی را راحت جان و مَسْرَتِ وجدان شمرند و مَسَقَّاتِ را صِرْفِ عِنایات دانند زحمت را راحت بینند و نِقَمَتِ را نِعْمَتِ دانند مِلْحِ اُجَاجِ صَدَمَاتِ را عَذَبِ فَرَاتِ خوانند و تنگی زندان را فُسْحَتِ اِیوان یابند حرارت مَحَبَّتِ الله با خُمُودت و جُمُودت جمع نشود و اِنجِذَاباتِ جمال الله با مَتانَتِ و

سکون مجتمع نگردد و آتش و ثلج دست در آغوش نشود و کرهء نار
در تحت برف و تلّ خَس و خار پنهان نگردد. ای احبای خدا صدا و
ندایی و ای بندگان در گاه فغان و آهی و ای عاشقان، سوز و گدازی و
ای عارفان راز و نیازی، در الواح الهی ذکر حکمت گشته و بیان
مراعات مقتضیات مکان و وقت شده مراد سکون روحی و شوءون
عنصری نبوده بلکه مراد الهی این بوده که شمع در جمع برافروزد نه
در صحرای بی نفع. ماء فیض الهی بر ارض طیبّه نازل گردد نه ارض
جُرُزّه و الاّ خاموشی شمع را حکمت نتوان گفت و پریشانی جمع را
علامت وحدت نتوان شمرد افسردگی، حیات و زندگی تعبیر نشود و
ناتوانی و درماندگی، هوشمندی و زیرکی نگردد اَیْدَکُمْ اللّهُ یَا
أَحِبَّاءَ اللّهِ عَلَی الْإِشْتِعَالِ بِنَارِ مَحَبَّتِ اللّهِ

حضرت عبدالبهاء می فرمایند :

... انسان به جسم انسان نیست انسان به روح انسان است زیرا در جسمانیات انسان با حیوان شریک است اما به روح ممتاز از حیوان. ملاحظه کنید چنانچه شعاع آفتاب زمین را روشن می کند همین طور روح اجسام را روشن می کند. روح است که انسان را آسمانی می کند، روح است که انسان را از نُفُاتِ رُوحِ الْقُدُسِ مُسْتَفِیض نماید، روح است که حقایق اشیاء را کشف کند، روح است که این همه آثار ظاهر نموده، روح است که همه علوم را تاسیس کرده، روح است که حیات ابدی بخشیده، روح است که ملل مختلفه را مُتَّحِد نماید، روح است که شرق و غرب را جمع کند، روح است که عالم انسانی را عالم رَبَّانِی نماید؛ لِهَذَا نَفُوسِی که مستفیض از قُوّه روح هستند سبب حیات عالَمند حَالِ الْحَمْدِ لِلَّهِ شَمَا که از عالم روح مستفیض هستید البته از تعالیم بهاء الله که مَوْءَسَّسِ رُوحَانِیَاتِ است مسرور و مشعوفید زیرا تعالیم بهاء الله صرف روحانی است اول تَحْرِی حَقِیْقَتِ است، تحریر حقیقت سبب ظهور روح است زیرا روح به قوای محسوسه احساس نشود ولی به قوای باطنیه ظاهر و آشکار گردد هر چند جسم انسان محسوس است ولی روحش پنهان و حاکم بر جسد است از برای روح دو تصرف است یکی به واسطه آلات و ادوات یعنی به چشم می بیند، به گوش می شنود، به زبان می گوید هر چند این آلات در کارند ولی مُحَرِّکِ روح است هر چند این قوا از جسد ظاهر و لکن به قُوّه روح است و اما تصرف دیگر که بدون آلات است در عالم رُوعِیَا بدون چشم می بیند، بدون گوش می شنود، بدون زبان می گوید، بدون حرکت پا سیر می کند، جمیع قوای روحانی بدون واسطه چشم در عالم رُوعِیَا ظاهر و آشکار است. پس معلوم شد که از برای روح دو تصرف است یک تصرف به واسطه آلات اجسام مانند چشم و گوش و غیره و یک تصرف بدون آلات و همچنین جسم در

غرب است ولی روح حالات شرق را کشف می کند و در آنجا تدبیر و تمسّیت امور می نماید پس ثابت و مُحَقَّق می شود که روح عظیم است و جسم نسبت به روح حقیر جسم مانند بَلُّور است و روح مانند نور هر چند بَلُّور در نهایت صفاست اما ظهور و جلوه بَلُّور به ضیاء نور است نور محتاج به بَلُّور نیست روشن است لکن بَلُّور محتاج به نور است تا روشن شود همین طور روح محتاج به جسم نیست جسم محتاج به روح است، روح به جسم زنده نیست جسم به روح زنده است. ملاحظه کنید جسم هر قدر تَنَاقُص پیدا کند روح بر عظمت و قُوّت خود باقی است مثلاً دست انسان اگر قطع شود روح به قدرت و سلطنت خود باقی است، چشم اگر کور شود روح به بصیرت برقرار اما اگر قیُوضات روح از جسد مُنْقَطِع شود فوراً جسد معدوم است. پس ثابت شد که انسان به روح انسان است نه به جسد این روح فیضی از فیوضات الهی است اشراقی از اشراقات شمس حقیقت است ولی این روح انسانی اگر مُوَدِّد به نَفَثات روح القدس شود آن وقت روح حقیقی گردد نَفَثات روح القدس تعالیم الهی است آن وقت حیات ابدی یابد نورانیّت آسمانی جوید عالم انسانی را به فضائل رحمانی مُنَوَّر نماید. پس ما باید بکوشیم به موجب تعالیم بهاء الله عمل کنیم روز بروز سعی نماییم که روحانی تر شویم نورانی تر شویم و به وحدت عالم انسانی خدمت کنیم مساوات بشریه را مَجْرئ داریم رحمت الهیه را منتشر نماییم مَحَبَّت الله را بر جمیع مَنْ عَلَی الْأَرْضِ عَرَضِهِ داریم تا قُوّه روحانیه در نهایت جلوه ظهور نماید اجسام را حکمی نماند ارواح حکمران گردد آن وقت عالم بشر عبارت از یک نَفْس شمرده شود و وحدت عالم انسانی جلوه نماید...

انتهی

حضرت عبدالبهاء می فرماید :

انسان دو حیات دارد یک حیات جسمانی یک حیات روحانی. حیات جسمانی انسان حیات حیوانی است. ملاحظه می کنید که حیات جسمانی انسان عبارت از خوردن و خوابیدن و پوشیدن و راحت کردن و گردیدن و اشیاء محسوسه را نظیر کائنات سائره از ستاره و آفتاب و ماه و چبال و درّه‌ها و دریاها و چشمه‌ها و جنگلها دیدن است این حیات، حیات حیوانی است مشهود و واضح است که حیوان یا انسان در معیشت جسمانی مشترک است یک چیز دیگر هست و آن این است که حیوان در معیشت جسمانی خود راحت است ولی انسان در معیشت جسمانی خود در تعب. ملاحظه کنید که جمیع حیوانات که در این صحرا هستند، در کوهها هستند در دریاها هستند اینها به سهولت معیشت جسمانی خود را بدون مشقت و تعب به دست می آورند. این مرغها در این صحرا نه کسبی، نه صنعتی، نه تجارتي، نه فلاحتی به هیچ وجه من الوجوه زحمتی ندارند هوای بسیار لطیف استنشاق می کنند و بر اعلی شاخه‌های درختهای سبز و خرم لانه و آشیانه می نمایند و از این دانه‌های موجود در این صحرا تناول می کنند جمیع این خرمنها ثروت آنهاست به مجرد اینکه گرسنه می شوند دانه حاضر، بعد از خوردن دانه‌ها بر اعلی شاخه‌های درخت در نهایت راحت و آسایش بدون زحمت و مشقت راحت و آسایش می نمایند و همچنین سایر حیوانات. لکن انسان به جهت معیشت جسمانی خود باید تحمل مشقات عظیمه کند شب و روز آرام نگیرد یا فلاحت کند یا صنعت نماید و یا به تجارت مشغول گردد یا در این معادن شب و روز کار کند یا در نهایت زحمت و مشقت به این طرف و آن طرف سفر کند و زیر زمین و روی زمین کار نماید تا آنکه معیشت جسمانی او میسر گردد ولی حیوان این زحمات را ندارد و با انسان در معیشت جسمانی مشترک است و با وجود این راحت نتیجه‌ای از این

معیشت جسمانی آنها نیست و اگر صد سال زندگانی کند از حیات جسمانی عاقبت ابدا نتیجه‌ای نیست. فکر کنید ببینید آیا هیچ نتیجه‌ای در حیات جسمانی هست این همه میلیونها نفوس که از این عالم رفتند آیا هیچ دیدید که از حیات جسمانی خود نتیجه‌ای گیرند جمیع حیاتشان هدر رفت زحماتشان هدر رفت مشقاتشان هدر رفت صناعتشان هدر رفت تجارتشان هدر رفت و وقت رفتن از این عالم در کف چیزی نداشتند نتیجه‌ای نگرفتند اما حیات روحانی حیات است حیاتی است که عالم انسانی به آن روشن، حیاتی است که انسان از حیوان ممتاز حیاتی است که ابدی است سرمدی است پرتو فیض الهی است حیات روحانی انسان سبب حصول عزت ابدی است، حیات روحانی انسان سبب تقرب الی الله است، حیات روحانی انسان سبب دخول در ملکوت الله است، حیات روحانی انسان سبب حصول فضائل کلیه است، حیات روحانی انسان سبب روشنایی عالم بشر است. ملاحظه کنید نفوس را که حیات روحانی مکمل از برای آنها فنایی نبود اضمحلالی نبود از زندگانی نتایج گرفتند و ثمره‌ای بردند آن ثمره چه چیز است آن قریبت الهیه است، آن حیات ابدیه است، نورانیت سرمدیه است، آن حیات بقا است، آن حیات ثبات است، آن حیات روشنایی و سایر کمالات انسانی. حتی چون در نقطهء تراب ملاحظه کنیم نفوسی که حیاتشان جسمانی بود و از حیات روحانی نصیبی نگرفتند آثارشان بکلی محو شد نه ذکری نه اثری و نه ثمری نه صیبتی حتی در نقطهء تراب نه قبری و نه اثری نهایت ایامی چند قبورشان معمور بعد مطمور شد و رفت، لکن نفوسی که حیات روحانی داشتند اینها در ملکوت الهی الی الابد مانند ستاره درخشیدند عزت ابدیه دارند در محفل تجلی الهی هستند از مائده آسمانی مرزوقند از مشاهده جمال الهی مستفیضند، عزت ابدیه از برای آنها است در جمیع مراتب الهی حتی در عالم ناسوت ملاحظه کنید می بینید آثار اینها باقی است ذکر اینها باقی است اخلاق اینها باقی

است مثلاً سه هزار سال یا دوهزار سال پیش نفسی بوده منسوب به عتبه الهیه بوده موعمن بوده و مستقیم بر امرالله بوده الی الان آثار آنها باقی است الی الان به ذکر آنان خیرات و مبررات می شود الی الان به نام آنها مدارس تشکیل می گردد و معابد تاسیس می شود الی الان به نام آنها شفاخانه های ترتیب می شود. مثلاً حواریون حضرت مسیح، حیات جسمانی پطرس حیات ماهیگیری بود دیگر حیات یک ماهیگیر معلوم است چه چیز می شود اما حیات روحانیش به نفقات مسیح در نهایت روشنایی که حتی در نقطه تراب آثار او باقی است و امپراطوری رومان نیروی به آن عظمت نه اثری و نه ثمری نه بروزی و نه ذکری و نه ظهوری. پس معلوم شد که اصل حیات انسان، حیات روحانی است. این حیات روحانی انسان نتیجه دارد این حیات روحانی انسان باقی است این حیات روحانی انسان ابدی است این حیات روحانی انسان عزت سرمدی است. الحمدلله به عنایت حضرت بهاءالله از برای شما این حیات روحانی میسر است این موهبت کبری جلوه نموده این شمع روشن افروخته شده جمیع نفوسی که ملاحظه می کنید در روی زمین از ملوک گرفته تا مملوک حیات آنان را نتیجه ای نه، ثمری نه، اثری نه. عن قریب ملاحظه می کنید که بکلی محو شده اند و از این عالم رفته اند نهایتش پنجاه سال زندگانی نمایند ولی از این حیات نه اثری نه ثمری نه نتیجه ای مُترتّب. لکن شما الحمدلله به عنایت حضرت بهاءالله حیات روحانی یافتید و به نورانیت ملکوت روشنید و از فیض ابدی استفاضه می نمایید. لهذا شما ابدی هستید، سرمدی هستید، باقی هستید، روشن هستید و از حیات شما نتایج عظیمه حاصل. حتی در نقطه تراب آثار شما باقی و برقرار فراموش نخواهید شد و در عوالم الهی مثل آفتاب روشنید نورانیت شما واضح و مشهود است در محفل تجلی الهی الی الابد حاضرید و در انوار کمال و جمال مستغرق خواهید بود شکر کنید.

حضرت عبدالبهاء می فرمایند :

... بلی در بیانات الهیه این ذکر موجود که جنت عرفان حق است و ناره احتجاب از رَبِّ الْأَرْباب. از این بیان مقصود این نیست که دیگر عالم الهی نه و فیض، نامتناهی نیست اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ عَنْ ذَلِكْ بلکه مقصد چنین است که عرفان و احتجاب بمنزله شجر است و نعیم و جحیم در جمیع عوالم الهیه بمنزله ثمر در هر رتبه از مراتب نعمت و نعمت موجود در عالم فُوءاد، عرفان، نعمت و اِحْتِجَاب، نِقْمَت است زیرا اساس هر نعمت و نِقْمَت در عوالم الهیه این دو است ولی در جهان حق نفوس مقبله را مَا لَأَرَأَتْ عَيْنٌ وَلَا سَمِعَتْ أُذُنٌ وَلَا خَطَرَ بِقَلْبٍ بَشَرٍ موجود زیرا این عالم فانی مانند عالم رحم است که کمالات و نقائص جسمانی انسان در عالم رحم معلوم نه چون از عالم رحم به این عالم آید نقائص و کمالات جسمانی ظاهر و آشکار گردد و انسان در عالم رحم از هر دو بی خبر حال اگر نفسی را در عالم رحم بیان فضائل و رذائل این جهان می شد و نعمت و نعمت و نِقْمَت این عالم تشریح می گشت آیا جنین را تصور آن ممکن بود؟ لَا وَاللّٰهِ. زیرا در عالم رحم این فضائل و رذائل و این نعمت و نِقْمَت موجود نیست تا تصور آن نماید مثلاً طفل جنین تصور سمع و بصر نتواند و آنچه القاء بکنی او هام انگارد و چون به این عالم قدم نهد ملاحظه کند مَا لَأَرَأَتْ عَيْنٌ وَلَا سَمِعَتْ أُذُنٌ وَلَا خَطَرَ بِقَلْبٍ جَنِينٍ همچنین است حالت انسان در رحم این عالم چون به عالم دیگر شتابد ملاحظه نماید که از جهان تنگ و تاریک نجات یافته و به جهان الهی در آمده و اگر چنانچه در این نَشَاةٔ رَحْمَانِیَةِ آن نَشَاةٔ کَلِیَةِ روحانی مجهول و غیر معروف باشد تعجب و اِسْتِغْرَاب نیاید زیرا هر عالم مادون از عالم مافوق بی خبر است مانند جنین در عالم رحم از این جهان بی خبر است و چون به عالم مافوق انتقال نماید باخبر گردد و احساس کند ولی قبل از انتقال تصور و ادراک محال. ای طالب حقیقت نظر در مراتب وجود جسمانی نمایید عالم جماد بکلی از عالم نبات بی خبر است و حال آنکه عالم نبات موجود و

همچنین عالم نبات بکلی از عالم حیوان بی خبر زیرا حوصله نباتیه گنجایش ادراک عالم حیوانی ندارد و تصور قُوّه حَسَّاسه نتواند ولی چون به عالم حیوان آید سَمْع و بَصَر یابد و مواهیبی مشاهده کند که بکلی در عالم نبات مفقود و مستور و مکنون بوده و همچنین حیوان تصور نفس ناطقه نتواند و از ادراکات حقیقت انسانی بکلی محروم زیرا عالم حیوان را این گنجایش نه حال اگر عالم نبات از عالم انسان بکلی بی خبر باشد دلیل بر عدم وجود عالم انسان است؟ لا وَاللَّهِ. پس انکار نفوس انسانی به جهان الهی مانند انکار جماد است که از عالم نبات خبر ندارد و همچنین انکار نبات است که از عالم حیوان خبر ندارد و همچنین انکار حیوان است که از عالم انسان خبر ندارد. حال منکرین را اعظم شبهات این است که آن عالم کجا است و هر شیئی که وجود عینی خارجی ندارد اوهام است و حال آنکه عالم وجود عالم واحد است ولی بالنسبه به حقائق متعدده تعدد یابد مثلاً عالم وجود جماد و نبات و حیوان عالم واحد است ولی عالم حیوان بالنسبه به عالم نبات حقیقت روحانیه و جهانی دیگر است و نُشْأهٔ دیگر. باری اگر حیات انسانی و نتیجه این کون نامتناهی این باشد که آفتابی بدمد و نسیمی بوزد و ابری بیارد و گیاهی بروید و مُنْتَهی به نُشْأهٔ انسانی گردد که خلاصه ایجاد است و نشأهٔ انسانی نیز منحصر در شوعون این عالم فانی باشد یعنی ایامی چند انسان در این عالم خاکی با انواع بلایا و مِحْن و آلام بگذراند بعد نابود شود و ایجاد منتهی به این گردد در این صورت البته وجود عین هذیان است و ایجاد عبارت از تصور و اوهام. نتیجه بکلی مفقود و ثمره بتمامه نابود و حال آنکه اگر ادنی تَأَمُّلی نمایند واضح و مشهود است که این کون نامتناهی را حکمتی عجیب مُقَرَّر و مُقَدَّر و نتیجهٔ عظیم مُحَقَّق و مُتَبَقِّن این افکار و اوهام که انکار عوالم الهی است از خصائص حیوان است نه انسان. حیوان تصور جهانی دیگر ننماید و عالم الهی نداند و جنت و نار نیندیشد و موهبت و نعمت تصور نتواند حاشا که نفوس مبارکی که مَظْهَر هِدَايَت کبری هستند مُحْتَجِب به این اوهام گردند. ع ع

حضرت عبدالبهاء می فرمایند :

... در بحث بقای روح بودیم بدانکه تَصَرَّف و ادراک روح انسانی بر دو نوع است یعنی دو نوع افعال دارد دو نوع ادراک دارد یک نوع به واسطه آلات و ادوات است مثل اینکه به این چشم می بیند به این گوش می شنود به این زبان تکلم می نماید این اعمال روح است و ادراک حقیقت انسان ولی به وَسَائِطِ آلَات، یعنی بیننده روح است اما به واسطه چشم، شنونده روح است لکن به واسطه گوش، ناطق روح است اما به واسطه لسان؛ و نوع دیگر از تصرفات و اعمال روح بدون آلات و ادوات است از جمله در حالت خواب است بی چشم می بیند بی گوش می شنود بی زبان تکلم می کند بی پا می دود. باری این تصرفات بدون وسائط آلات و ادوات است و چه بسیار می شود که رُوعیایی در عالم خواب بیند آثارش در سال بعد مطابق واقع ظاهر شود و همچنین چه بسیار واقع که مساله را در عالم بیداری حل نکند در عالم رو عیا حل نماید چشم در عالم بیداری تا مسافت قلیله مشاهده نماید لیکن در عالم رو عیا انسان در شرق است غرب را بیند در عالم بیداری حال را بیند در عالم خواب استقبال را بیند در عالم بیداری به وسائط سریعه در ساعتی نهایت بیست فرسخ طی کند در عالم خواب در یک طَرْفَةُ الْعَيْنِ شرق و غرب را طی نماید زیرا روح دو سیر دارد بی واسطه، یعنی سیر روحانی، با واسطه یعنی سیر جسمانی مانند طیور که پرواز نمایند یا آنکه به واسطه حاملی حرکت نمایند و در وقت خواب این جسد مانند مرده است نه بیند و نه شنود و نه احساس کند و نه شعور دارد و نه ادراک یعنی قوای انسان مُخْتَلِثٌ شود لکن روح زنده است و باقی است بلکه نفوذش بیشتر است پروازش بیشتر است ادراکاتش بیشتر است اگر بعد از فوت جسد روح را فنایی باشد

مثل این است که تصور نماییم مرغی در قفس بوده به سبب شکست قفس هلاک گردیده و حال آنکه مرغ را از شکست قفس چه باک و این جسد مثل قفس است و روح بِمَثَابِهِ مرغ، ما ملاحظه کنیم که این مرغ را بدون این قفس در عالم خواب پرواز است پس اگر قفس شکسته شود مرغ باقی و برقرار است بلکه احساسات آن مرغ بیشتر شود ادراکاتش بیشتر گردد انبساطش بیشتر شود فی الحقیقه از جحیمی به جنت نعیم رسد زیرا از برای طَیُّورِ شَکُورِ جَنَّتِیِ اَعْظَم از آزادی از قفس نیست این است که شهداء در نهایت طرب و سرور به میدان قربانی شتابند و همچنین در عالم بیداری چشم انسان نهایت یک ساعت مسافت بیند زیرا به واسطه جسد تصرف روح به این مقدار است، اما به بصیرت و دیده عقل، امریکا را بیند آنجا را ادراک کند و اکتشاف احوال نماید و تمشیت امور دهد. حال اگر روح عین جسد باشد لازم است که قوه بصیرتش نیز همین قدر باشد پس معلوم است که آن روح غیر این جسد است و آن مرغ غیر این قفس و قوت و نفوذ روح بدون واسطه جسد شدیدتر است لهذا اگر آلت مُعَطَّل شود صاحب آلت در کار است مثلاً اگر قلم معطل شود، بشکند، کاتب حی و حاضر و اگر خانه خراب شود صاحبخانه باقی و برقرار این از جمله براهینی است که دلیل عقلی است بر بقای روح. اما دلیل دیگر این جسد ضعیف شود، فربه گردد، مریض شود، صحت پیدا کند، خسته گردد، راحت شود بلکه اَحيانی دست قطع شود و پا قطع شود و قوای جسمانی مُختَلَّ گردد، چشم کور گردد، گوش کر شود، زبان لال گردد، اعضاء به مرض فلج گرفتار شود خلاصه جسد نقصان کلی یابد باز روح بر حالت اصلی و ادراکات روحانی خویش باقی و برقرار، نه نقصانی یابد و نه مُختَلَّ گردد ولی جسد چون مبتلا به مرض و آفت کلی گردد از فیض روح محروم شود مانند آینه

چون بشکند و یا غبار و زنگ بردارد شعاع آفتاب در او ظاهر نشود و فیض نمودار نگردد. از پیش بیان شد که روح انسانی داخل جسد نیست زیرا مُجَرَّد و مُقَدَّس از دخول و خروج است و دخول و خروج شأن اجسام است بلکه تعلق روح به جسد مانند تعلق آفتاب به آئینه است. خلاصه روح انسانی بر حالت واحده است نه به مرض جسد مریض شود و نه به صحت جسم صحیح گردد نه علیل شود، نه ضعیف گردد، نه ذلیل شود نه حقیر گردد، نه خفیف شود نه صغیر، یعنی در روح به سبب فتور جسد هیچ خَلَلی عارض نگردد و اثری نمودار نشود ولو جسد زار و ضعیف شود و دستها و پاها و زبانها قطع شود و قوای سمع و بصر مختل شود پس معلوم و مُحَقَّق گشت که روح غیر جسد است و بقایش مشروط به بقای جسد نیست بلکه روح در نهایت عظمت در عالم جسد سلطنت نماید و اقتدار و نفوذش مانند فیض آفتاب در آئینه ظاهر و آشکار گردد و چون آئینه غبار یابد و یا بشکند از شعاع آفتاب محروم ماند.

منتخباتی از الواح و آثار مبارک که - صفحه ۱۱۰

حضرت عبدالبهاء می فرمایند :

هُوَ اللَّهُ

اول باید ثابت کنیم که از برای وجود فنایی نیست زیرا فنا عبارت از تفریق اجزاء مرکبه است مثلاً جمیع این کائناتی را که می بینیم مرکب از عناصرند یعنی عناصر مفرده‌ای ترکیب یافته و صور نامتناهی تشکیل شده و از هر ترکیبی کائنی پدید گشته مثل اینکه از ترکیب عناصری این گل پیدا شده و اما فنا عبارت از تحلیل این ترکیب است نه انعدام عناصر مفرده و اجزاء اصلیه زیرا آن عناصر باقی است و از میان نمی رود پس می گوئیم این گل معدوم شد یعنی آن ترکیب تحلیل یافت اما آن عناصر اصلیه باقی است ولی ترکیب به هم خورده همین طور انسان از ترکیب عناصر مفرده پیدا شده پس موت او عبارت از تفریق این عناصر است اما عناصر باقی است از میان نمی رود در این صورت حیات عبارت از ترکیب است و موت عبارت از تفریق و انتقال عناصر از حالی به حالی است. چنانکه انتقال نبات به عالم حیوان موت نباتی است و قس علی هذا همچنین انتقال انسان از عالم جسمانی و تفریق عناصر موت انسانی است پس بدانید که از برای وجود موت نیست نهایت انتقال از حالی به حالی است زیرا روح انسانی مرکب نه و ترکیب از عناصر نیست تا تحلیل شود ، اگر از ترکیب بود می گفتیم مُرد اما چون ترکیب نیست لهذا تحلیل ندارد و این واضح است که حتی در اجزاء و عناصر مفرده هم چون ترکیب نیست تحلیل نه و در این شبهه‌ای نیست و ثانی از انتقال جسد از حالی به حالی برای روح تغییر و تبدیلی نیست مثلاً جسم انسان جوان است پیر شود اما روح بر حالت واحده است جسم ضعیف می شود اما روح ضعیف نمی شود جسم ناقص یا فالحج می گردد اما برای روح تغییری نیست بسا می شود عضوی از اعضای انسان

قطع می شود اما روح بر حال واحد است هیچ تغییری نمی نماید
 پس از تغییر جسم برای روح تغییری نیست مادام تغییر پیدا نمی کند باقی
 است زیرا مدار فنا تغییر و تبدیل است ثالث انسان در عالم خواب جسمش
 مُعْطَل و قوایش مختل است چشم نمی بیند گوش نمی شنود و جسم حرکت
 نمی کند با وجود این روح می بیند می شنود سیر می کند و کشف مطالب
 می نماید پس معلوم شد که از مردن جسد روح فانی نمی شود به مردن جسم
 روح نمی میرد و به خوابیدن جسم روح نمی خوابد بلکه ادراک دارد
 اکتشافات دارد پرواز می نماید و سیر می کند رابعا جسم در اینجاست لکن
 در شرق و غرب حاضر در غرب ترتیب امور شرق می دهد در شرق کشف
 امور غرب می نماید امور مهمه ممالک را مرتب و منظم می کند جسد در
 مکان واحد است روح سائر اقطار و اقالیم مختلفه، در اسپانیاست اما کشف
 امریکا می نماید پس روح تصرف و نفوذی دارد که جسد ندارد جسد
 نمی بیند اما روح می بیند و اکتشاف دارد لهذا حیاتش منوط به جسد نیست
 خامسا اثر بی موعثر نمی شود ممکن نیست موعثر معدوم باشد شعاع و تابش
 او موجود آتش معدوم باشد و حرارت محسوس نور معدوم و اجسام نورانیه
 مشهود عقل معدوم و ادراکات موجود باشد خلاصه اثر بی موعثر نمی شود
 مادام اثر موجود لابد موعثری هست پس با وجودی که حضرت مسیح هزار
 و نهصد و دوازده سال پیش ظاهر بود تا امروز آثارش باقی است و سلطنتش
 ظاهر و نفوذش باهر آیا می شود آن روح الهی فانی باشد و این آثار عظیمه
 باقی پس ثابت شد که موعثر این آثار آن مبداء انوار باقیه و فیوضات ابدیه
 است. سادسا هر کائنی صورت واحده دارد یا مثلث است یا مربع است یا
 مُخَمَّس است نمی شود کائنی در آن واحد صور مختلفه داشته باشد مثلا این
 سجاده مربع مستطیل است آیا می شود به شکل دایره هم در آید نمی شود
 مگر آنکه این شکل را ترک کند و مُدَوَّر گردد پس در حالتی که ممکن

نیست کائنی از کائنات در آن واحد اشکال مختلفه داشته باشد روح انسانی جمیع اشکال را دارا است و در آن واحد صور مختلفه را دارد دیگر محتاج به تغییر و انتقال از صورتی به صورت دیگر نیست که شکلی را ترک کند تا شکل و صورت دیگر گیرد چون مُسْتَعْنِی از تغییرات و اشکال است لهذا غیرمادی و غیرفانی است سابعاً انسان چون به کائنات نظر می کند دو چیز می بیند محسوسات و معقولات. کائنات محسوسه مثل جمادات، نباتات و حیوانات آنچه به حواس محسوس شود یعنی به چشم دیده شود یا به گوش شنیده گردد یا مشموم شود یا ملموس گردد یا به ذائقه در آید قابل تغییر است اما معقولات به این حواس احساس نشود مانند عقل و علم حقیقت معقوله است و حقیقت معقوله هیچ تغییر و تبدیلی ندارد چشم او را نمی بیند و گوش نمی شنود و ممکن نیست علم که حقیقت معقوله است منقلب به جهل شود همچنین روح از حقایق معقوله است لهذا تغییر و فنا ندارد باری انسانی که بصیرت دارد روحانی است و رحمانی است می یابد که روح انسانی فنایی نداشته و ندارد و احساس می کند که جمیع اشیاء با او و در ظل او بوده و خود را باقی و برقرار و ثابت و بی زوال و مُسْتَعْرِق در انوار خداوند ذُو الْجَلَال می بیند زیرا احساسات روحانی و تاثیرات وجدانی دارد نه محدود به قواعد عقلیه و احساسات بشریه است اما انسانی که بی بصیرت و وجدان است همیشه خود را پڑمرده و مرده می بیند هر وقت احساس موت می کند می ترسد و خود را فانی می داند ولی نفوس مبارک که چنین نیستند احساس می نمایند که باقی و نورانیند ابدافنایی ندارند مثل حواریین حضرت مسیح، این است که در وقت شهادت و موت، بهاییان در نهایت سرورند زیرا می دانند که موت و فنایی ندارند منتها این است که جسد متلاشی می شود ولی روح در عالم الهی باقی و ابدیست .

يَا رَبَّنَا الْأَعْلَى نَسْئَلُكَ بِحَقِّ دَمِكَ الْمَرشُوشِ عَلَى التُّرَابِ بَانَ تَجَبَّ
دُعَائِنَا وَ تَحْفَظُنَا فِي صَوْنِ حِمَايَتِكَ وَ كِلَايَتِكَ وَ تُمْطِرُ عَلَيْنَا سَحَابَ
جُودِكَ وَ إِحْسَانِكَ وَ تُوَعِّدُنَا وَ تُوَفِّقُنَا عَلَى السُّلُوكِ فِي سَبِيلِكَ وَ
التَّمَسُّكِ بِحَبْلِ وَلَايِكَ وَ إِثْبَاتِ حُجَّتِكَ وَ انْتِشَارِ آثَارِكَ وَ دَفْعِ شَرِّ
أَعْدَائِكَ وَ التَّحَلُّقِ بِأَخْلَاقِكَ وَ إِعْلَانِ أَمْرِ مَحْبُوبِكَ الْأَبْهَى الَّذِي قَدَّيْتِ
نَفْسَكَ فِي سَبِيلِهِ وَ مَا تَمَّيَّثْتَ إِلَّا الْقَتْلُ فِي مَحَبَّتِهِ. أَعْنُنَا يَا مَحْبُوبَنَا الْأَعْلَى
وَ أَشَدِّدْ أَرْوَرْنَا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ آغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ أَطْلِقْ
السُّنْتَنَا بِمَحَامِدِكَ وَ نَعْوَتِكَ وَ كَلِّلْ أَعْمَالَنَا وَ مَجْهُودَاتِنَا بِأَكْلِيلِ قَبُولِكَ
وَ رِضَائِكَ وَ اجْعَلْ خَاتِمَةَ حَيَاتِنَا مَا قَدَّرْتَهُ لِلْمُخْلِصِينَ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَ
أَجْرْنَا فِي جِوَارِ رَحْمَتِكَ وَ أَدْخِلْنَا فِي فَنَاءِ أَنْوَارِ قُرْبِكَ وَ أَحْشُرْنَا مَعَ
الْمُقَرَّبِينَ مِنْ أَحِبَّتِكَ وَ قَدِّرْ لَنَا الْوَفُودَ عَلَيْكَ وَ رِنِّحْنَا بِصُهْبَاءِ لِقَائِكَ وَ
أَخْلِدْنَا فِي حَدَائِقِ قُدْسِكَ وَ أَرْزُقْنَا كُلَّ خَيْرٍ قَدَّرْتَهُ فِي مَلَكُوتِكَ يَا
مَغِيثَ الْعَالَمِينَ

بندهء آستانش شوقی

مجموعه مناجات حضرت ولی امر الله - صفحات ۳۷

هُوَ اللَّهُ

رَبَّنَا وَ مَلَاذِنَا أَزَلْ كَرُّوْنَا بِيَزْوُغِ شَمْسٍ وَعَدِكَ الْكَرِيمِ وَ خَفَّفْ هُمُومَنَا
بِنُزُولِ مَلَائِكَةٍ نَضْرِكُ الْمُبِينِ وَ انْتِرْ أَبْصَارَنَا بِمُشَاهَدَةِ آيَاتِ أَمْرِكَ
الْعَظِيمِ رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا مِنْ لَدُنْكَ رَبَّنَا افْتَحْ عَلَيَّ وَ جُوهِنَا أَبْوَابَ
السَّعَادَةِ وَ الرَّخَاوِوْ أَدِقْنَا حَلَاوَةَ الْهِنَا وَ أَرْفَعْنَا مَقَامًا أَنْتَ أَوْعَدْتَنَا بِهِ فِي
صُحُفِكَ وَ كَتُبِكَ إِلَى مَتَى يَا الْهِنَا هَذَا الظُّلْمُ وَ الطُّغْيَانُ إِلَى مَتَى هَذَا
الْجَوْرُ وَ الْعُدْوَانُ هَلْ لَنَا مِنْ مَأْمَنِ إِلَّا أَنْتَ؟ لَا وَ حَضْرَةَ رَحْمَانِيَّتِكَ أَنْتَ
مُجِيرُ الْمُضْطَرِّينَ أَنْتَ سَمِيعُ دُعَاءِ الْمَلْهُوفِينَ أَدْرِكْنَا أَدْرِكْنَا بِفَضْلِكَ يَا
رَبَّنَا الْآبَهُيْ وَ لَا تُخَيِّبْ آمَالَنَا يَا مَقْصُودَ الْعَالَمِينَ وَ أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

بندہء آستانش شوقی

مجموعه مناجات حضرت ولی امر الله - صفحات ۳۶